

فردید: نسبت غرب چونان متافیزیک و ساحت دل آگاهی

مزدک رجیبی*

چکیده

در این نوشته یکی از بنیادین‌ترین مفاهیم تفکر معاصر ایران از نگاه مبدع و شارح آن سیداحمد فردید طرح میشود زیرا مرکز همه چالش "ما" با جهان معاصر در این مفهوم جستجو میشود: چیستی غرب. این نوشته در جستجوی این چیستی و نیز نسبت آن با ساحت دل آگاهی در اندیشه سید احمد فردید است. از اینرو نخست معنی غرب در فکر و زبان وی آشکار و سپس از نسبت میان آن با ساحت دل آگاهی که بصیرت مهم‌ولی مبهم و مغفول اندیشه وی است درنگی به میان خواهد آمد. مراد غایی این نوشته آشکارشدن چیستی غرب هستی به واسطه نسبت آن با دل آگاهی است: آیا دل آگاهی همان ساحت حکمت است که نزد حکمای "ما" از فارابی تا صدرالمتألهین تبلور یافته است یا ساحت عرفان است که در چشم انداز "ما" اغلب از ساحت حکمت متمایز انگاشته شده است. در اقوال فردید پاسخ روشنی بدین پرسش داده نشده و حتی صورتبندی روشنی از آن موجود نیست، ولی از درون اقوال وی میتوان و باید دست کم به طرح پرسش در باب دل آگاهی و نسبتش با جهان مدرن راه یافت. نوشته پیش رو آغاز این مفهوم و نسبتش با جهان مدرن و سپس نارسایی تبیینی را در اقوال وی جستجو و آشکار خواهد کرد، تا راه برای صورتبندی و پاسخ بدان نسبت گشوده شود.

کلیدواژه‌ها: "غرب"، "غربزدگی"، "تکنیک"، "متافیزیک"، "دل آگاهی"

* استادیار فلسفه، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، mzdakrajabi@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۱۱/۱۳، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۸/۲۸

۱. مقدمه

در این نوشته راهی پیش چشم نگارنده است که در شکل یک پرسش آغاز میشود و نخست باید معنی آن روشن شود تا گشایش گامهای پسین فراهم شود: غرب چونان دلالتی ویژه در نظر واضح و مبدع معنی ویژه آن در اندیشه معاصر "ما" چیست؟ باتوجه به این واقعیت که این اصطلاح تا کنون نیز اغلب با مخالفت مواجه شده و یا دست کم با استبعاد از آن معنی طرح شده و شوربختانه تا کنون با معانی اغلب تامل نشده و بیشتر روزنامه نگاران و روشنفکرانه به کار گرفته شده است. مقصود این نوشته از پرداختن به این پرسش تاریخنگاری اصطلاح نامبرده نیست بلکه مراد آشکارشدن سطحی از پدیدار غرب در ذهنیت فلسفی معاصر ماست. آیا اصطلاح **غرب** و گستره معنایی ارائه شده توسط فردید تلاش ناکافی و ناکارآمدی بوده، یا هنوز در دوره پس از عصر جهانی شدن فرهنگ غربی بصیرت و کفایت حاضر در خود را هرچه شدیدتر به رخ میکشد؟ آیا میتوان گفت آن محتوای مفهومی تا سطحی برکشیده شده و در آنجا متوقف مانده است؟ آیا تنها از چشم متافیزیک که از بیخ و بن **غربی** است، و از به کارگیری غربی غرب و شرق جغرافیایی مد نظر نیست، میتوان به غرب نگریست یا چشم انداز دیگری با نام "دل آگاهی" ممکن است؟ طرح و پاسخ به این پرسشها و نیز نسبت غرب با ساحت دل آگاهی مساله نوشته پیش رو را دربر گرفته است.

۲. معنی نیچه ای - هایدگری هستی: غرب، آشکارگی حقیقت هستی چونان متافیزیک

شاید نخستین بار توسط سیداحمد فردید این معنی در ذهنیت فلسفی ایران پدیدار شد که هستی شرقی از هستی غربی متمایز است. وی این معنی را با **غربزدگی** (ضاد، ۱۳۹۴، صص ۳۲۶-۳۲۷) و **گریز از غربزدگی** (همان، ص ۳۲۸) بیان کرده است که پس از وی و متأثر از او جلال آل احمد (آل احمد، ۱۳۸۵، صص ۱۳-۱۴) و نیز داریوش شایگان (شایگان، ۱۳۷۸، صص ۵۱-۵۷) این واژه را با دو بار معنایی و در دو سطح مفهومی متمایز به کار گرفتند.

هرچند خود فردید اصطلاح غربشناسی را به کارنگرفت ولی محتوای مفهوم غربزدگی به کار گرفته شده از سوی وی چیزی مگر تلاشی برای غربشناسی و خودشناسی نیست. محتوای خودآگاهانه غربشناسی در معنی خودشناسی همواره در آرای فردید با اصطلاح غربزدگی همراه

و گره خورده است. نزد فردید که آغازگر شناخت فلسفی غرب چونان کلیت و گونه ای نسبت با هستی است، اصطلاح غرب و غربزدگی همواره از جایی آغاز شده که هدف من در این نوشته نشان دادن و آشکار کردن آن ساحت است.

در سخن وی مضمون ادراک غرب برآمده از دریافت و درک پسا فلسفه ۱ نیچه ای — هایدگری است؛ هر دو متفکر نامبرده غرب را تاریختی یکسان و پیوسته می انگارند که یک کلیت است و کلیت تاریخی نامبرده در فکر و سخن فردید چونان تاریخ تحقق متافیزیک فهمیده شده است. (ضاد، ۱۳۹۴، ص ۳۰۲) برای هر سه متفکر غرب کلیت و یک تاریخ است به گونه ای که تنها و تنها با ادراک امر ذاتی یا همان کلیت، حقیقت غرب چونان تاریخ آشکار و نیز نسبت معاصریت با آن از پرده برون می افتد.

از و با فردید یک آگاهی نارسا و ناکافی در ذهنیت فلسفی ایرانی تکوین یافت که بر بنیادی استوار است که همه حقیقت را آشکار نمیکنند ولی بر این گمان است که همه حقیقت را روشن ساخته است؛ مفهوم پردازی این نگاه آغازین بر مفهوم غربزدگی استوار است این نگاه برآمده و ملهم از نگاه هایدگر به تاریخ غرب است که با درکی ویژه نزد فردید، آغازین ظهور و بروز ذهنیت فلسفی معاصر ما، خود را پدیدار کرده است. در این گونه فهم غرب یک تاریخ است که همان تاریخ متافیزیک است و حقیقت آن را تاریخ متافیزیک و تفکر متافیزیکی آشکار کرده است، که از و با یونان فلسفی آغاز شده و تا روزگار معاصر فردید تداوم یافته است. بنابراین فهم است که وی شناخت غرب را با غربزدگی آغاز میکند و در تعریف غربزدگی چنین پاسخ میدهد:

"غربزدگی عبارتست از نسبتی که یونانی در ابتدا به عالم و آدم و مبدأ عالم و آدم پیدا میکند... به نظر من سقراط غربزده است".... (همان، ص ۳۰۰)

نگاه فلسفی ایران معاصر با تجلی در فکر فردید به غرب گشوده میشود و تفکر فلسفی "ما" با لحاظ غرب چونان کلیت از جایی آغاز میشود که غرب را تمایت یافته تلقی میکند؛ این روایت روایتی نیچه ای-هایدگری است. چگونه این روایت را نیچه ای-هایدگری مینا مم؟ مهم نیست که فردید در سطحی مبهم و هنوز آشکار نشده ملهم از آن نگاه بوده و هنوز در آثار متأخر روزگار ما چنین نگاهی گسترده است؛ مهم اینست که نگاه نقادانه نیچه ای و تفسیر هایدگری از جهان مدرن را میتوان مسلط بر آن نگاه فلسفی یافت که معنی و اصطلاح غرب و غربزدگی بر بنیان آن استوار است.

فردید از چه بنیان فکری بدین ادراک از جهان غربی رسیده که جهان غربی از یونان آغاز میشود. این نگاهی است که پس از دوره نوزایی در جهان تازه تکوین یافته در اروپای غربی و شمالی پدید آمد و هویت تاریخی آن سرزمینها از آغازی یونانی و بازشناسی و بازفهم آن برخاسته است. یونانی که از نگاه جغرافیایی مرز میان اروپا و آسیاست و موقعیت آن همانند ترکیه امروزی است. پس چگونه سرزمینهای جنوب اروپا در ایتالیا، امروز و سپس فرانسه و شمال اروپا و از همه پرننگتر در سرزمینهای آنروز پراکنده آلمانی زبان آنگونه یونان و آتن را آغاز تمدن-تاریخی خود دیدند و بر همین بنیان سرزمینهای ملی و جهان تازه شان سربر آورد. به هر روی و بدون خواست بررسی این مسأله باید به این نکته پرداخت که پس از فلسفه هگل چونان آخرین، بزرگترین و جامعترین فهم متافیزیکی هستی در جهان غرب، نیچه و سپس هایدگر تاریخ غرب را تاریخ متافیزیک دیدند و همانند هگل آغاز آن را یونان دانستند. این آغاز از دید فهم نیچه ای آغاز متافیزیک و نیهیلیسم و با نگاه فهم هایدگری آغاز متافیزیک، نیهیلیسم و سوژکتیویته است. آنچه فردید، نخست و پیش از هر کسی در تاریخ معاصر ایران در بسیاری از سخنانش درباره غرب فهمیده مواجهه ای معاصر و ویژه ما با این نگاه نقادانه به تاریخ غربی است. نخستین گام فهم جهان معاصر برای ما خود این نگاه باید باشد هر چند به گونه ای مختصر انجام شود.

۳. غربزدگی چونان حقیقت تاریخی هستی در وضعیت اکنون

بنده هم اکنون که اینجا نشسته‌ام "غربزده‌ام" ولی در این غربزدگی میکوشم در ساحت دوم که فلسفه است بیان کنم که غربزدگی چیست و چگونه این غربزدگی در تمام جهان در حال بحران است. یعنی همان متافیزیک، بنده می‌گوییم غرب سراسر متافیزیک است و عظمت آنها در همین است. هر نسبتی نسبت یونانی است، به اضافه اسمی که به آن اضافه میشود، یونانی بنیادی اندیش است (همان، ص ۳۰۲)

سراغاز بنیاد تکوین مفهوم غربزدگی نزد فکر فردید در سخن وی آشکار است؛ غرب گستره ای جغرافیایی نیست بلکه حقیقتی تاریخی است، و حتی بیش و پیش از آن باید تذکر داد که حقیقتی مربوط به گذشته هم نیست، بلکه حقیقت هستی بشر معاصر است. اگر مرکز ثقل سخن وی با تامل و دقت فلسفی درخور آن فهمیده و سنجیده شود آشکار میشود که در فکر معاصر ایران برای نخستین بار وی به حقیقت هستی بشر معاصر بدون استفاده ابزاری و مکانیکی از مفاهیم ترجمه شده فلاسفه و متفکران زبانهای اروپایی نگریسته است. البته آشکار

است که نگاه وی اولاً از نگاه نیچه ای و هایدگری به تاریخ غرب چوناں تاریخ متافیزیک برآمده، ولی درک و زبان وی درک و زبان ویژه و یکه ایست. بدون در نظر گرفتن صحت و سقم و حقیقت و خطا در درک و زبان وی، که البته ضرورتاً نسبتی عمیق باحقیقت در درک و زبان وی هست، باید اذعان و اقرار کرد که سرآغاز درک غرب چوناں حقیقت هستی معاصر بشری و نیز بیان آن با مفهوم غربزدگی در فکر و زبان وی آشکار شده است. ولی چگونه فکر و زبان وی دریافتی نیچه ای-هایدگری است و چرا ضرورتاً چنین است دو پرسشی است که در این نوشته بدان پرداخته خواهد شد.

در اواخر سده نوزدهم و با فروشکستن نظام جامع و تمام و کمال هگلی چوناں آخرین و کاملترین تجلی فکر متافیزیکی در زبان آلمانی با ظهور فلسفه های هگلی چپ و در رأسشان مارکس که بانگ پایان یافتگی فهم متافیزیکی و آغاز کنش انقلابی را سرداد از سویی و فلسفه های نیست انگار شوپنهاور و نیچه که فهم متافیزیکی را به نهایت نیست انگاری در تاریخ غربی دریافته بودند از سویی دیگر فکر و نحوه درک متافیزیکی با گسست و فروریزی عظیم و بیسابقه در جهان مدرن روبرو شد. با ظهور چنین تفکراتی بنیان فکر متافیزیکی به لرزه در آمد چنانکه گویی مرده است و هیچگاه نخواهد توانستن تا دوباره زنده شود. چنین نگاهی در زبان و بیان استعاری نیچه خود را بازتاب داده است که "خدا مرده است". خدا مرده است بیان استعاری حقیقت "نیهیلیسم" چوناں پایان یافتگی و تمامیت متافیزیک است (Nitzsche, 1967, p. 9).

چگونه فکر و زبان فردید از حقیقت نیهیلیسم آغاز میکند و بدون آن از بیخ و بن امکان ظهور چنین فکر و زبانی شدنی نیست؟ با خدا مرده است نیچه برای آگاه ساختن مخاطب اروپایی از وضعیت هستی اکنونی خود دوره ای از هستی بشری رقم خورده که خود نیچه آن را عصر نیهیلیسم نام نهاده است. این چگونه عصری است و چرا تاکید من بر اینست که تنها و تنها از درون چنین عصری و نیز آگاهی به آن فکر و زبان فردید برآمده است؟ عصر نیهیلیسم عصر آگاهی به کلیت تاریخ اروپایی چوناں تاریخ متافیزیک است که به انتهای خود رسیده است و عصر تازه ای به میان آمده که همان عصر نیهیلیسم است که تازه آغاز پدیدار شدن عصر دیگری است که در پسفرمای تاریخ فراخواهد رسید. در این عصر پس از هگل، و بنابراین پس از فلسفه که هنوز نرسیده، فکر بنیادین اروپایی به تاریخ خود چوناں تاریخ متافیزیک مینگرد ولی تاریخی که به خلاف ظهورش در هگل دیگر ادامه نخواهد یافت و به انجام خود رسیده است.

دو ویژگی نیچه ای تاریخ اروپایی که در سخن فریدریش در نقل قول بالا دیده میشود چنین است: تاریخ اروپایی تاریخ متافیزیک است و متافیزیک بنیاداندیش است. چرا و چگونه نخستین بار به نحو جامع در فلسفه هگل همه تاریخ اروپایی، در فکر و زبان هگل بالاترین تجلی تاریخ دوره ژرمنی است، چونان تاریخ جهانی و تاریخ متافیزیک دیده میشود و آخرین دوره تاریخی بشر دوره ژرمنی است؟ با فلسفه هگل تاریخ چهار دوره دارد که عبارتست از: دوره شرقی، دوره یونانی، دوره رومی و دوره ژرمنی. شگفت انگیز است که از دوره نوزایی به بعد آگاهی روشنگرانه و فلسفی اروپای غربی و شمالی، که البته از جنوب اروپا ایتالیا و اسپانیا و پرتغال آغاز شد، شرق یا خاور را چونان زمینه و مقدمه ای برای آغاز تاریخ خود مینگریست نه چونان تاریخی مستقل که باید جداگانه بررسی شده شود. چرا چنین بود؟ زیرا آگاهی متافیزیکی غربی خواستار یگانه سازی بود و در تاریخ یگانگی را جستجو میکرد. متافیزیک از آغازش که تالس است، و البته آغاز مفهومی پارمنیدس است، یگانگی بخش و کلیت ساز مفهومی است تا هگل که کاملترین و جامعترین شکل یگانگی مفهومی را با دیالکتیک بیان کرده است.

هستی برای پارمنیدس یکی است و همه چیز است و هیچ چیز بیرون و جدا و فراتر از آن نیست. آنچه از آن بیرون بماند نیستی است که هیچ نیست و عدم است و اصلاً قابل سخن و بیان نیست. هستی هستی است و نیستی نیستی است: نخستین بیان متافیزیک چنین بوده است. با فلسفه هگل چونان نقطه اوج و اکمل متافیزیک هیچ چیز از تاریخ متافیزیک در دوره معاصر بیرون نمیماند و روح هستی (Geist) در محتوای آخرین فلسفه یعنی فلسفه خود وی ظاهر شده و هر قوم و روح قومی که به آن نپیوندد از قافله معاصریت تاریخ عقب میماند و از تاریخ حذف میشود. پس ضروری است که تاریخ تاریخ Geist یا روح هستی بشری انگاشته میشود و شرق در سده نوزدهم برای فلسفه هگل از قافله تاریخ عقب مانده و بیرون است. متافیزیک هگلی چونان پایان متافیزیک، دیگری بین مطلق نیست و هر دیگری را یا در کلیت یگانه و حدتبخش خود جذب و هضم میکند و یا اگر دیگری مطلق باشد از منظر وی نیستی است و غیرقابل شناخت است و از گستره هستی بیرون و به نیستی میماند. (Hegel, 2008, 322-323) شیء فی نفسه کانتی در متافیزیک پس از وی در ایدئالیسم پذیرفته نشد و به صورت مطلق وارد شناخت مطلق شد زیرا شکل کامل متافیزیک پساکانتی یعنی متافیزیک مطلق چونان آخرین و کاملترین ظهور متافیزیک نمیتوانست و نباید هستی مطلق را از دایره شناخت مطلق برکنار نگاه دارد، هرچند دیگری مطلق کانت پس از ظهور فکر پسا فلسفه و متافیزیک برانداز نیچه ای دوباره رخ مینمایاند و در اندیشه های دیگر با مفهوم بنیانی هستی و توجه به تاریخ

هستی دوباره وجه غیرمتافیزیکی خود را آشکار و برجسته میکند. (Heidegger, 2008, pp.480-488)

تاریخ برای اندیشه متافیزیکی یکی و همان تاریخ غربی است؛ از همینرو فردید نیز، که از و با فهم نیچه ای-هایدگری درباب چیستی تاریخ غرب راه فکری خویش را آغاز کرده، متافیزیک را تاریخ غرب و بنا به همان سنجش، تاریخ غرب را صورت یکه و یگانه جهان حاضر و زنده در اکنون بشر میبندد، ولی به کورسوی امیدی برای بازشدن افقی در پسفردای تاریخ باوردارد، که البته همین مضمون نیز از نیچه-هایدگر آغاز شده است. (Heidegger, 2015, pp.34-36) البته از وجه طبقه بندی ساحات وجودی انسان سخن فردید از ساحت سوم که ساحت دل آگاهی و عرفان است از سرچشمه ای عرفانی و آن هم تفکری پسامتافیزیکی برآمده است و یقیناً با گره خوردگی تجربه زیسته وی در و با سنت عرفان ایرانی درآمیخته شده و ادراک نهایی وی از مساله چنین آمیخته ایست که البته صورتی یگانه به خود گرفته است، و نیز درک کربن از سهوردی چونان ظهور ادراک تخیل نیز راهی را در درک فکر فلسفی ایران معاصر گشوده که فردید ناآشنا با آن فضا نبوده است هرچند از ساحتی متمایز از درک کربن سخن میگوید. بصیرت مهم و قابل تاملی که در ادامه نقل قول پیشتر آمده از فردید به چشم می آید مرکز توجه من است:

"... "خورشید حقیقی" که در پریروز بشریت وجود داشته و در پسفردا فراروی انسان قرار دارد، قارغ از این غربزدگی است که فراروی انسان قرار دارد." (ضاد، ۱۳۹۴، ص ۳۰۰)

فهم وی از یگانگی چیستی غرب و متافیزیک چنین است: متافیزیک که عین و همان غربزدگی است و از سقراط فکر متافیزیکی غربزده آغاز شده است تا حتی نیچه پس از هگل، همان غربزدگی است و ما نیز درون فکر متافیزیکی غربزده ایم ولی حقیقت پیش از ظهور متافیزیک آشکار شده و در جهانی پس از متافیزیک که هنوز نرسیده دوباره سربرخواهد کشید. بدینگونه است که پیروز و پسفردا با هم گره خواهند خورد. آیا چنین فهمی از تاریخ بشر با ابتناء به فکر نیچه-هایدگری جایی و مکانی و جهانی حاضر و بیرون از غرب برجامیگذارند؟ پاسخ در نگاه فردید خیر است، زیرا همه جهان بشری اکنون غربزده است و تنها به امید پسفردای تاریخ باید انتظار کشید. نکته کمک کننده به چنین روایتی از تاریخ اینست که وی برای بشر سه ساحت قایل است: نخست ساحت عرف عام است که همگان دارا هستند؛ ساحت دوم که همان فطرت ثانی است ساحت علم و فلسفه است که وی با نقل قول از هگل آن را همان عالم وارونه هگلی میدانند و در فلسفه در جهان اسلام از آن به فطرت ثانی تعبیر شده

است. وی به ساحتی قابل است که آن را ساحت دل آگاهی نام مینهد و قلمرو و سطح وجودی پرسشهای عمیق عارفانه است و در مواجهه متافیزیکی با هستی رخ نمیدهد. (همان، صص ۳۰۰-۳۰۱) این مضمون ویژه اندیشه فرید است.

چگونه حقیقت در پریروز تاریخ بوده و در پسفردای تاریخ دوباره آشکار خواهد شد و در این میان که زمان و مکان بیش از دو هزار و ششصدساله بشر است غرب و شرق عالم غربزده است؟ زیرا متافیزیک مواجهه غالب بشر با هستی بوده، نخست در غرب جغرافیایی و در دوران معاصر بیش و کم سراسر بشر و همه وجوه و شوون زیست را درنوردیده و فراگرفته است. به لحاظ تفوق متافیزیک بر همه بشر نکته فرید نکته قابل تاملی است، ولی غفلتی در آن به چشم می آید که فهم نگارنده از غرب و متافیزیک بر بنیاد آن استوار است. میتوان و باید فلسفه هگل را که آخرین ظهور و کاملترین بروز متافیزیک است را آنی از آنات تاریخ فراگیرتر هستی درک رکد و به طریق اولی وحدتبخشی فلسفه وی به تاریخ را با تردید نگریم، ولی پرسش بنیادی اینست که آیا حقیقت به تعبیر فرید در ساحت سوم، ساحت دل آگاهی، رخ میدهد و تنها در پریروز جرقه زده و در پسفردا با اضمحلال متافیزیک و جهان تکنیک، چونان ظهور ذات متافیزیک، دوباره آشکار خواهد شد؟ اگر مطلق بودگی و مطلق انگاری فلسفه هگل در تاریخ فراگستر هستی را نادیده نیاوریم به راه دیگری خواهیم رفت و با چشم دیگری خواهیم نگریم و خود تاریخ متافیزیک و تجلی آخرینش در فکر هگل را نیز آنی از آنات تاریخ گسترده تر هستی تفسیر خواهیم کرد.

راه و چشم دیگر چیست؟ همه چیز در تاریخ حقیقی است با در نظر گرفتن این معنی از حقیقت که هیچ دوره تاریخی ضدیت با آن نبوده است؛ به سخن دیگر همه چیز با حقیقت نسبتی دارد، و حتی ناراستی، اعم از خطای اخلاقی، نیز با حقیقت نسبت دارد و هیچ چیز، ناراست مطلق نیست. حقیقت مراتب دارد و باید از مراتب ناراستی یا خطا سخن گفت که به راستی از مراتب حقیقت سخن گفتن است. بنابراین هر دوره تاریخی وجهی از حقیقت را آشکار میکند و حتما با ناراستی همراه است، ولی وجود ناراستی سبب نمیشود که آن دوره را مطلقا از حقیقت مبری دید. بنابراین دوره اخیر تاریخ یعنی دوره جهانی شده و فراگیری نسبت غربی با هستی که بروز پنهانترین و به تعبیری ذات متافیزیک یعنی تکنیک است نیز با حقیقت نسبتی وثیق دارد، هر چند مانند هر دوره دیگری حتما و ضرورتا با ناراستی و خطا همراه است. از اینرو ظهور آشکار تکنیک در دوره متافیزیک و به تعبیر هگل ساحت فلسفه چونان دانش مطلق ساحتی بیرون از حقیقت نیست. این ساحت نیز وجهی از حقیقت است و با آن نسبت

دارد و با نسبت‌مندی با آن باید نگرسته شود تا آن بودگیش درک و تفسیر شود، حتی اگر ساحت سوم فردیدی چونان ساحتی مستقل و فراتر از متافیزیک دیده شود. به سخن فردید حتی نیچه نیز از متافیزیک بیرون نیامده است. ساحت وی ساحتی شرقی، به معنی مواجهه ویژه ای با هستی نه شرق جغرافیایی، است که کربن آن را در حکمت سهروردی یافت و هایدگر آن را در فلسفه های پیش سقراطی و نیز در حکمت خاور دور یافته بود. ولی این ساحت سوم فردیدی که برآمده از درک عرفانی هستی است مجالی ویژه برای تامل است.

شاید مهمترین نکته و به راستی مرکز ثقلی که در فکر فردید آغازگر جدایی شرق هستی بشری از غرب متافیزیکی هستی بشری است همین تفاوت میان ساحت دوم و سوم است؛ غرب که همان متافیزیک و ظهور متافیزیک است ساحت دوم یعنی ساحت علم و فلسفه است و شرق که در پیروز بوده و در پسفردها هم دوباره آشکار خواهد شد ساحت سوم یعنی ساحت دل آگاهی و عرفان است. ساحت سوم ساحتی است که متافیزیک آن را نفی میکند و به همین سبب در تاریخ غرب مغفول مانده و البته تاریخ غرب تاریخ بشر جدید است و اکنون جهانی شده و همه بشریت را درنور دیده است. به سخن دیگر متافیزیک، معاصریت بشر جدید است و جهانشمول است و دیگر غرب و شرق جغرافیایی نمیشناسد.

فردید صراحتاً در موارد متعدد بیان کرده که تاریخ "ما" نیز تاریخ مغرب و متافیزیک و فلسفه است. اگر چنین است که حقیقت اکنون-اینجای ما نیز غرب است چگونه وی از ساحت سوم سخن میگوید؟ این پرسشی بنیادین است که از مرز ساحت دوم و متافیزیک یا فلسفه فراتر میرود. به سخن دیگر آیا میتوان درون ساحتی از ساحت دیگر چونان امری درک شده سخن گفت یا تنها میتوان از آن چونان مرز و افق سخن گفت؟ فردید آشکارا از خود آن امر سخن میگوید گویی از مرز فراتر رفته است و آنچه که در پیروز و در پسفردهای بشر وجود داشته و دوباره آشکار خواهد شد برای وی امری است که گویی آشکار است. و همان ساحت سوم یعنی ساحت دل آگاهی و عرفان است که راهبر اندیشه وی است. در فکر نیچه ای هم چنین پرسشی طرح است که آیا فکری که درون نیهیلیسم است میتواند از چیزی فرای آن سخن گوید و آگاه گرداند که خدامرده است؟ آیا انسان در جهان مرگ خدا از بیخ و بن توجه و تفتن به مرگ خدا را از کجا و چگونه کسب کرده است؟ به سخن دیگر اگر نیچه از جهانی که در آن میزید یعنی جهان بی خدا و نیهیل و درون پایان عالم متافیزیک سخن میگوید چگونه از مرز و لبه آن عالم سخن میگوید و آن را نابهنگام پیشینی میکند؟ سخن نیچه حامل نکته ای بنیادی است که در اینجا وقت آنست که بدان تامل کرد؛ نیچه از مرگ حقیقت سخن

میگوید. وقتی حقیقتی در میان نیست همه آنچه میدانیم و بدان عمل میکنیم بر هیچ بنیاد از پیش تعیین یافته ای استوار نیست. نیچه این وضعیت تازه را در فروپاشی همه ارزشها بیان کرده و چنین وضعیتی همان وضعیت نیهیلیسم است. (Nitzsche, 1967, pp.10-11)

ولی پرسش دیگر اینست که در وضعیت نیهیلیسم آیا میتوان از ارزشگذاری بنیادین تازه ای سخن گفت که مسئولیت بشر در این وضعیت جاری است؟ به سخن وی بلی میتوان و باید چنین زیست و چاره دیگری برای بشر در وضعیت نیهیلیسم وجود ندارد مگر تسلیم در برابر آن که همان نیهیلیسم منفعل است. تنها و تنها با نیهیلیسم فعال است که وضعیت موجود یعنی مرگ حقیقت، مرگ خدا، پذیرفته و به عمق جان دریافته میشود تا افقی برای ارزشگذاری بنیادین تازه ای فراهم شود که بشر قرار گرفته در وضعیت نیهیلیستی تنها و تنها مسئول آنست. (Ibid., p.11.)

برای فکر فردید سخن از ساحت سوم چنین معنایی میتواند داشت، که بنای آن بر عبور و گذر فعالانه از نیهیلیسم بنیاد میشود. ولی نقطه نارسای فکر وی اینست که چنین عبوری را توضیح نمیدهد و توان مفهومی بیان آن در اندیشه وی دیده نمیشود زیرا شاید توسط وی پی گرفته نشده است. وی با اصرار و تاکید مکرر خود درون ساحت دوم است، پس نمیتواند و نباید از ساحت سوم یعنی فراتر از لبه و مرز ساحت فلسفه و متافیزیک سخن گوید و تذکر دهد زیرا ساحت سوم فراتر از تجربه زیسته جهان ماست که همان غرب هستی است، مگر وجه بیان ساحت سوم را توضیح دهد و آشکار نماید که البته در اقول وی چنین نشده است. وی تنها و تنها از واژه دل آگاهی سخن میگوید. این خودآگاهی قطعاً خودآگاهی مفهومی هگلی نمیتواند باشد زیرا آن خودآگاهی متافیزیکی یعنی بیان مفهومی حقیقت است. خودآگاهی پیش چشم فردید و بیان شده توسط وی باید در ساحت دیگری یعنی ساحت دل آگاهی و عرفان باشد. پرسش پیشتر طرح شده اینجا خود را بیشتر آشکار میکند: چگونه میتوان از چنین خودآگاهی، دل آگاهی، سخن گفت؟ پاسخ وی روشن است و از همینرو نارسایی آن آشکار میشود: "اما حقیقت، حقیقتی که من از گفته های حضرت علی بن ابی طالب و همسخنی با هایدگر تفسیر میکنم". (ضاد، ۱۳۹۴، صص ۳۲۷-۳۲۸) آیا این تلقی حکمت ما از فارابی تا صدرای شیرازی را نیز در ساحت سوم مبیند یا ساحت سوم عرفان راستینی است که در سخنان ائمه معصوم نهفته است و اگر چنین است چگونه سخن معصوم با تلقی هایدگری فهمیده میشود؟ این پرسشی است که در اقول وی پاسخ روشنی بدان یافت نمیشود.

پرسش بنیادی اینست که حقیقت پریروز و پسفردا چگونه همچنان زنده است و از کجا میتوان آن را دید و یافت و از آن سخن گفت هرچندکه نیمه جان و در حال احتضار است؟ فردید تاکید میکند که شرق و غرب جغرافیایی یکی شده و هر دو در مغرب حقیقت یا غرب هستی به سر میبرند، گویی نباید از شرق و غرب سخن گفت و همه بشر یکی شده برای نمونه ژاپن هم با پذیرش علم به ذات متافیزیک یعنی تکنیک توجه میکند. ولی همزمان با سخن گفتن از تمایز مخالفت نمیکند با تذکر به این نکته که نباید من من کرد و من را بزرگ جلوه داد. مغرب حقیقت روز است که باید ادب، علم و فلسفه اش را آموخت و مشرق و طلوع حقیقت شب است که باید به دل آگاهی رجوع کرد و آن را احیاء کرد. (همان، ص ۳۴۸)

مرکز ثقل فکر فردید همان نقطه ایست که مورد توجه نگارنده است تا با تامل بر آن نسبت میان ساحات دوم و سوم هستی بشری در جهان مدرن آشکار شود. در فکر فردید جهانگیر شدن متافیزیک و مغرب هستی مورد توجه است ولی کمتر به گونه ای تفصیلی با توجه به پرسش "ما" در مرکز توجه اندیشه وی قرار گرفته است. وی تذکر به شرق هستی بشر را دشوار میداند و با تاکید بر عدم تمایز میان شرق و غرب جغرافیایی که چنین تمایزی ناشی از بیخبری از ولایت و استیلای غرب است بدان تصریح میکند و البته در جهان مدرن سخن گفتن از شرق هستی آشکار است که بی بنیاد و مصداق بیخبری از حقیقت جهان مدرن است. راست است که "ما" نباید موجب توهم جدایی و تمایز ذاتی شرق جغرافیایی در جهان امروز شود، ولی مایی است که باید کشف و بازسازی و از نو چون "روایت" و "هویت" تازه ای ساخته شود تا مشارکت و درگام پسین شاید فراروی از جهان مدرن با همه بحرانهایش میسور باشد و اگر چنین نشود در حاشیه جهان به سر میبریم و توهم غربی نبودن نیز ما را در خود میبلعد و البته تاکنون در هستی معاصرمان اغلب چنین بوده ایم. شاید فردید در تاریخ معاصر ایران نخستین گام را پیش از دیگران برداشته است زیرا تصریح میکند غرب باید چونان کلیت درک شود و این کلیت یک تاریخ است که همان متافیزیک است که اکنون و اینجای بشر است و چنان جهانشمول است که از آن گریز و گزیری نیست. ولی پرسش نخستین نوشته که دوباره خود را تحمیل میکند اینست که اگر غرب، جهان مدرن، عالم جهانشمول امروز ماست چگونه ممکن است از درون چنین جهانی با همه شوون و اقتضائاتش از شرق هستی ب و پایان نیهیلیسم و پسفردای بشر و خدای پسفردا سخن گفت؟ تامل فردید در باب این پرسش از جنس پاسخ نیست بلکه تاملی همراه با انتظار است. نقصانش اینست که از ذات تفکر وی بیرون نیامده بلکه از نقد بنیادین نیچه-هایدگری جهان

مدرن به ذهنیت وی الصلق شده است، بی آنکه ضرورت درونی آن توضیح و تبیین شود. بنابراین مفهوم ساحت دل آگاهی و بیان نسبتش با جهان مدرن دست آخر در احوال وی تبیین نشده باقی میماند.

پی‌نوشت‌ها

۱. مراد از پسا فلسفه همان پسا متافیزیک است و راجع به اندیشه شاعرانه و هنوز تبیین ناشده نیچه و کشف آن توسط هایدگر و به تبیین آمدنش در و با پدیدارشناسی هرمنیوتیکی هستی ویژه هایدگر است. این اندیشه پس از پایان متافیزیک یعنی اندیشه تمامیت هگل آشکار شده است.

کتاب‌نامه

- آل احمد، جلال، ۱۳۸۵. غرب‌زدگی. قم. نشر خرم.
- شایگان، داریوش، ۱۳۷۸. آسیا در برابر غرب. تهران. موسسه انتشارات امیرکبیر.
- ضاد، محمدرضا، ۱۳۹۴. فردیدنامه: نگاهی به زندگی و آثار و افکار سید احمد فردید. نشر موج نور.
- Hegel, G. W. F., 2008. *Outlines of the Philosophy of Right*. Translated by T. M. Knox. Revised, edited and introduced by Stephen Houlgate. Oxford & New York. Oxford University Press.
- Heidegger, Martin., 2008. *Being And Time*. Translated by John Macquarrie And Edward Robinson. Harperperennial Modern Thought.
- Heidegger, Martin., 2015. *The History of Beyng*. Translated by Jefferey Powell And William McNeill.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی